

بچرخ و قونیه را آفتابگردان کن
نگارخانه

نشر نگاه معاصر

مجموعه‌ی غزل

سعید رضادوست

فهرست

۳۴.....	سالک	۱۱.....	مشاهدات
۳۵.....	بانو	۱۲.....	شیخ بی خانقاه
۳۶.....	پیغام	۱۳.....	سودا
۳۷.....	چنخماق	۱۴.....	یُمگان‌واره
۳۸.....	تألّمات	۱۵.....	دریچه
۴۱.....	پرسش	۱۶.....	زوال
۴۲.....	سوغات	۱۷.....	شرم
۴۳.....	پناهگاه	۱۸.....	مُحاق
۴۴.....	آفتابگردان	۱۹.....	فرخنده
۴۵.....	آرزو	۲۰.....	حیّ بن یقظان
۴۶.....	سرآمد	۲۱.....	ناقور
۴۷.....	ناگهان	۲۲.....	تقریرِ مرارت
۴۸.....	درد مشترک	۲۳.....	کابوس
۴۹.....	آه	۲۴.....	مرثیه
۵۰.....	تناوب	۲۶.....	تبعید
۵۱.....	فرانسه	۲۷.....	زمزمه
۵۲.....	پیشگو	۲۸.....	هلاهل
۵۳.....	م. سرشک	۲۹.....	مرز
۵۴.....	رهای	۳۰.....	مخاطبه
۵۵.....	بشارت	۳۱.....	سِرگویی
۵۶.....	ایمان	۳۲.....	تبدل
۵۷.....	اقیانوسِ نور	۳۳.....	روحِ مذاب

کنعان.....	۵۸	ممنوع التصوير.....	۶۱
یافت.....	۵۹	تکرار.....	۶۲
مواجهه.....	۶۰	بازگشت.....	۶۳

مشاهدات

شروع سال من از اول زمستان است
 پس از کویر وجودم، شب بیابان است
 چنان نهنگ اسیری درون تنگابه
 دلم هوایی دریای سرخ و عمان است
 غزل سروده امت تا به رقص برخیزی
 غزل که تحفه ای از خطه ای خراسان است
 بچرخ تا بوزد گیسوان باران خیز
 بچرخ، رقص تن تو دعای باران است
 بچرخ و قونیه را آفتابگردان کن
 بچرخ، بی تو نشابور نیز میگان است
 نماز صلح بخوان: والضحی إذا واللیل
 نماز صلح تو را مؤمنین، درختان است
 مگر تو آرد کنی گندم وجودم را
 که یزدگرد به چنگال آسیابان است
 ببین که شاعر چشمت نه از هوس رانان
 که از قبیله ی مسعود سعد سلمان است
 سعید بوده ام و بوسعید خواهم شد
 به بویی از تن تو کان شفای کنعان است
 همیشه عشق در اردی بهشت جاری بود
 بیا که نوبت پاییز و ماه آبان است

شیخ بی خانقاه

در نفست جاری شرابِ کهن بود
چشم تو افشرده‌ی ختا و ختن بود
عشق، فروریخته است بر سر و رویت
رو و سرت تن تَن تَن تَن تَن بود
هرچه که خوردم به جز کلام تو، زهر است
هرچه بغل کرده‌ام به جز تو، کفن بود
روح تو حادث شده است یا بدن تو؟
روح و تنت از قدیم، مشترکاً بود
مرز تو جغرافیای بوسه‌ی باران
صبح نشابور، معبد است و وطن بود
چشم تو مستانگی هرچه که مرد است
شور تو شیدایی هر آن چه که زن بود
دوم خرداد، روز خوب تولد
دوم خرداد، فصل سبز شدن بود

تهران - ۳۱ اردیبهشت ۱۳۹۴

سودا

درونِ زندگی ام جای گام‌های زنی است
که وَالضَّحایِ نگاهش ختایی و ختنی است
کسی که کوچک لب‌هاش آیه‌ای مکی
طویل روشن گیسوش سوره‌ای مدنی است
نشسته است ارسطو به حل اندامش
اسیرِ معبدِ چشمش حکیم و برهمنی است
میان چشم من و انحنای گیسویش
چه نسبتی است؟ تو گویی برادری تنی است
میان پیرهنش قونیه است و نیشابور
میان پیرهنش جاری جهان وطنی است
«فراقِ یار نه آن می‌کند که بتوان گفت»
اگر نمرده‌ام از تلخ درد بی‌کفنی است

نیشابور - ۵ خرداد ۱۳۹۴